

بیت

با هر کسی که شرح و معنی استانش
 صد دماغ تازه بردل آن ناتوان هم
 سمندر را بعد از استماع این سخنان اشرفیت در اشتعال آمد و گفت غم مخور که این طارا از سر تو
 مندرج کرد اعم و امشب چنان بسیارم که خانه و آشیانه او را با هر چه در آن باشد بسوزم تو مرا منزل خود
 نشاند و بر سر فرزندان رو ما وقتی که من نزد تو ایتم کنج شک نشان منزل خود برو جی که سمندر او را آن
 شبی مانند بار داد و باولی ساد و خاطری از بار غم از او رو با آشیانه خود نهاد چو شب در آمد سمندر با
 از ابای جس خود هر یک مقداری لفظ و کبریت برداشت مشوجه آن منزل شدند و برهنه می کنج شک خود
 بحوالی آشیانه باشد رسا سیدند و باشد با فرزندان از آن بلیه عاقل سر خورده بودند و در خواب شده سمندر آن
 آنچه از لفظ و کبریت همراه داشتند بر آشیانه ایشان ریخته بارگشتند و با عدل الهی وزیده سخته هر در آشیانه
 آن ظالم افتاد و همی از خواب غفلت درآمد که دست تدرک از اطباء آن مایه عاجز بود و همی یکبار
 با خانه و آشیانه خاکستر شدند

بیت

شکر ظلم آتشی بر فروخت
 چو ز شعله اول هم او را بخت
 و این مثل برای آن رزم باید اینک هر کس در دفع دشمن کوشد با آنکه او خورده و ضعیف و خصم او بزرگ

دوی باشد امید نصرت و ظفر هست کلید گفت حالا سیر اورا از میان دیگران احصا ص داده است و لو
 دولت او برادر است محبت او از دل شرم برودن بردن و مزاج شیرا بر و متعیر کردن بغایت مشکل نماید و
 پادشاهان چون کسی را بریت کنند بی سبب علی او را خوار سازند و هرگز او را دردی که امری عظیم
 کرد و از نظر غیظند

بیت

چو بر آب فرو می نبرد حکمت چسبیت شرم دارد در فرود بردن پروردگار پیش
 و نه گفت کدام سبب ازین کلی تر که ملک در بریت او مبالغت نموده و بدیگر ناصحان استخفاف
 داشته تا لا حرم از ملاقاتش قهر شدند و منافع خدمت و فواید نصیحت ایشان از منقطع گشته و این
 صورت افشای بزرگ متوقع است و حکما گفته اند خطر ملک آفت ملک بیگانه است چهره می تواند بود و
 سرمان عیسی نیکوخواه از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرود گذاشتن دو مفسده است
 چنان باشد که نیکوهای سچت و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالفان از نیام کشیده شود
 سیوم به او آن مولع بودن باشد بزبان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشرب و میل فرمودن
 لعب چهارم خلاف روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون و با و محظور لرزه و حرق و
 و مانند آن پیچید خویشی و آن استراط باشد و در چشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن

ششم چهل و آن چنان باشد که در موضع صلح بخت کرایه و در محل خنک بصلح میل نماید و در وقت
مراطفت مجادلت فرماید و آنجا که سرد فرماید دست در لطف کشاید

بیت

خنک و صلح بچل نماید بکار جای کل کل باش و جای خارگان
کلید گفت و استم که مرا شقام برشته و در کین شتر پشته و میخواستی که از من تو ضرری بدور سد و من
میدم که آزار رسانیدن میخواستی که در و بطریق مکافات بدهرس بدو باز کرده

بیت

هر که بدی کرد بجز بد ندید آفت آن زود بوی در رسید
و هر که دیده عبرت بکشاید و مکافات بد و نیک را ملاحظ نماید نیک نیست که بجانب خیر و
کرایه و دست و زبان از آزار و اید محافظت نماید چنانچه پادشاه داد کرد و نمود و گفته چگونگی
بوده است آن

حکایت

کلید گفت شنیده ام که در زمان پشین پادشاهی بود دست تسلط و تعدی بر کشاده و پای طغیان
از جاوه عدل و احسان به پون نهاده

بیت

جهان سوزونی رحمت و خیر کیش
ز نیش روی جهانی ترش

مردم شب و روز از پدا و دوست بد عا بر داشتند
بودند زبان نقرین کساده روزی این پادشاه

بسکار رفت و چون باز آمدناوی فرسودگی
که ای دروان دیده دل من با امروز از مسابده و چه صواب

پوشیده بود دوست عصیان من بروی محرومان
ستم دیده و مظلومان محنت رسیده تیغ جنایت

حالا در مقام رعیت پروری صافی دم و در مرتبه
حالت کسری ثابت قدم شدم امید که بعد لیوم دست

هیچ ظالمی حلقه نسویش بر در خانه
رعیتی ز بد و پای هیچ ستم شایسته است سرای فقیری نرسد

بیت

فراخی دران مرز و کشور مجواه
که دست نک نپی رعیت رسناه

رعایا را بدین مرده جانی بدید آمد و خست
از این بدین بیارت کل مراد در روضه امید واری شکسته

بیت

ازین نوید مبارک که نا کهان آمد
بشارتی بدل و مرده بحبان آمد

القضدین معدن بجائی رسید که بره از پستان
شیر سر زه شیر می خورد و تیز و با باز در مقام انبار سیمبار

میشد و بدین واسطه اورا شاه داد ک لقب نهادند

میت

چنان کرد بیاد انصاف محکم که گوگرد پاسبان کشت آتش
 از محرمان حرم سلطنت در وقت فرصت کیفیت حال سوال کرد و از تبدیل مراتب جوهر جابجاء
 رود و جاسفزار نمود شاه فرمود که من بکار رفته بودم هر طرف فلان حرم نگاه دیدم یکی در عقب و با
 دید و بدندان اسفهان پایش در هم خایید پیچیده رو باه پای لنگ در سوراخی در کجایت و
 از کردید فی الحال پیاده سنگی بیدخت و پای سنگ از آن شکست هنوز چند کام نرفته بود که ای لنگ
 بران پیاده زد و پایش شکست شد و آن اسب نیز پاره راه قطع ناکرده پایش سوراخی فرو رفت
 و شکست من با خود آدم و کتوم دید که چه کردید و چه دیدید هر که آن کس که نباید آن بیند که نشاید

نظم

نیک در یاب و بد کن نرسا که بد و نیک باز تو ای دید
 میں نیکی اگر کنی همه جا خویش را سرفراز تو ای دید
 در طریق بدی روی خود را پامسال نیار خواهی دید

و انمیل بدان روم که از مکافات بر اندیشی و از مقام بد اندیشی بگریز مباد که شامت آن در روز

و منی من جعفر بن احمد قد و قد وقع منه حبله خایه و بزرگی فرموده بد کن که بد
 کینه کنید جگه را برای برادر خود پس تحقیق اتحاد در آن

و چه مکن که خود اصری و منزه گفت من درین درامه مظهر سلوتم نه ظالم و ستم کشم نه ستمکار و مظلوم کرده
 صد انعام از ظالم باشد از آنچه مکافات خواهد بود و اگر ازاری از وی باز ندهد او رسد بران چه ضرر مرتب
 خواهد شد کلیه گفت که هم که بدین عمل حسد علی کار تو راه نیاید اما چگونه در هلاک کاوسی کنی و او را قوت از قوت
 تو پیش است و دوستان و معاونان او از یاران و هواداران تو پیش و منزه گفت بنای کارها بر تو بسیار
 و احوال بسیار باید نهاد و ورای و تدبیر را بران مقدم باید داشت چه آنچه برای وحیست از ندانند
 است که برود و قوت دست ندهد و بهر سبب که زلفی ماری را بچه حیا بهلاک کرد کلیه گفت چگونه بود
 است آن

حکایت

و منزه گفت آورده اند که زاعی در کوهی خاک گرفته بود و در شکاف سنگی آشیانه ساخته و در حوالی آن سوراخ ماری
 بود که آب دهانش زهر هلاک و عجات بودی و لعاب بن دندانش مصلح مزاج بجا و حیات هر گاه که را
 بچه نهادی مار بخوردی و بس که زاع را بداع فراق فرزند بسوختی چون ستمکاری مار از حد گذشت زاع در آن
 حکایت آنحال با شغالی که دوست او بود در میان آورد و گفت می اندیشم که خود را از بلای مار و غمهای این نظام
 جانسگارا بازمانم شغال پرسید که چه طریق قدم درین منم خواهی نهاد و بچه شیوه دفع ضرر است او خوا
 کرد زاع گفت میخواهم که چون مار در خواب شود منبت از خود بخواهم چنان پیش بر کنم تا او بر قصد قره العین

تواند کرد و فرزند که نوبه دیده من است از سر آن نیز چشم امین باشد شغال گفت این تدبیر از صوبه صرا
منحرفست چه خردمندانرا قصد دشمن بر وجهی باید کرد که در آن خطر جان نباشد زنهان که ازین خطر بگذرند چون
ماهی خواری خود را خواری کنی که در هلاک هر خاک سعی کرد و جان عزیز با دو آذین گفت که نه بوده است

حکایت

شغال گفت ماهی خواری بود بر لب آبی وطن کرده و از همه جهات روی دل بصید ماهی آورده بعد
حاجت ماهی میگرفت و روزگار در فاهیت میکرد اینچون ضعف پیری بدور راه یافت و چون
بدنی روی با سخطا ط نهاد از کار ماهی باز مانده و بدام عم گرفتار شده بانجو گفت

بیت

در رفع خافله عمر آنچنان رفتند که کردشان بهوای دیار ما رسید
افسوس که عمر عزیز بیارنج بر باد و آدم و پیر که در موسم پیری پای مردی تواند نمود یاد استگیری تواند کرد
و نیز نه نام و ام و زرقی نمائده و از قوتی چارست بهمان به که بنای کار بر جمله هم و دام فرسی در قوتی
بکسرم

مصراع

شاید که بدین بهانه روزی گذرد

پس چون اندوه گمان و آوارگان و مال گمان بر کنار آب نشست خرپسلی اورا از دور بیدار کرد و طرح
 مباحث افکند گفت ای عزیز ترا غمناک می بینم موی جان چیست جواب داد که حسرت غمناک نباشم و تو
 میدانی که ماده معیشت و سرمایه زندگانی من آن بود که هر روز یک دو ماهی گرفتمی و مرا از آن سدر ممتی و قوت
 لایق حاصل بودی ماهی از آن نقصانی زیادست نمی آید و اوقات من نیز به سرانه شاعت و خوش
 آراست و امروز در صیادانجا میگذرد و می گفتند که درین آگهی ماهی بسیار است تدبیر ایشان باید
 یافت و رفایان آگهی ماسی ازین بسته است اول کار ایشان پر از غم پس روی بدنهای آرم و اگر حال نهمینوا
 باشد مواد آن راجان شیرین بر بر گرفت و برنجی مرکبها و خرچک که اینجور سید بر فور بارشت و برود
 نهان رفت این خرموش چنانچه سیده بود با گفت جوش جوش در ایشان آهاده با تمام چرخ
 روی ماهی خوار ماوند و گفت این چنین نهی از تو بار سیده و عمان در پر زودت ما بوده

بیت

پند آنچه پای مهر می نگریم چکا صفت ز عجز تر گشته تویم
 لا با تو مشورت کنیم ^{مشورت خوب است نه امانت و شسته} ^{مشورت خردمند اگر چه دشمن بود چون با او مشاورت کنی بدیاری}
 نه با ضعیف نشو و نما از آنجا که بکافع ال بدو دید باشد تو خود می گویی که بجای ذات تو
 نرسد است و بیات تو بوجود استساق پس در کار ما چه صواب می بینی ای خوار جواب داد که من خود

این سخن از زبان سیاهان شنوده ام و با ایشان مقاومت صورت نبرد و در اجزای این جلد
 بخاطر نبرد که درین نزدیک انگیزی میدانم که آتش اصفا با صبح صادق دم برابری میزند و در
 عکس صورت بر آئینه گیتی های سبقت میگیرد و در هر دو توان شمر و پخته مایه در جوف آن توان
 دید و با این همه نه خواص فهمش تواند رسید و نه سیاح و هم ساحل آنرا تواند دید و دیده دام هیچ صیافی
 بر آن نگردد و است و مایه انقدر بر بحر آب میدی ندیده

بیت

انگریسان دریایست لیک دریای سپهر پائیت

اگر بد آنجا تحویل تو آید که در بیعتی در امن و راحت و عیش و فراغت تو آید بود گفتند نیکو است
 اما بی معاونت و یاری تو فعل ما ممکن نیست مایه خوار جواب دادم آنچه از قدرت و قوت است از شما دریغ
 ندارم اما فرصت تکت ساعت بساعت صیاهان بیاید و فرصت فوت شود مایه بیان اصرار نمودند
 و بخت بسیار در آن افاد که هر روز چند مایه را برداشته بدان انگیز رساند پس مایه خوار هر صبح مایه
 چند بر روی و بر بالای آن پشته که در آنحوالی بود بخوردی و چون بار آمدی دیگران در فعل و تحویل فعل کردند
 و بر یکدیگر پیش دستی حسدی و ضرر و چشم عبرت در سهو و غفلت ایشان میگردید و زمان هزار دیده بر حال
 زار ایشان میگردید و هر آنکه بلا به دشمن فریفته شود و بر خیزد که در وقت است و در وادار در ساری است

چون روزها بگذشت خرچنگ راتیه هوای آن آنگه در سرد فداوه خواست که تحویل کند ماهی خواری را
از آن منکر آگاهی داد ماهی خواری اندیشه کرد که مراد شمنی کلی تراز نیست ابلی انکه او را بیاران نیز در رسم
پس پیش آمد و خرچنگ را بر کردن گرفته روی بخوابگاه ماهیان نهاد و خرچنگ که از دور استخوانهای
وید دانست که حال چیست با خود اندیشید که خردمند چون میدک دشمن قصد جان وی دارد اگر گوش
فرو کند از خون خود سعی کرده باشد چون بگوشد حال از دو چیز بیرون نخواهد بود اگر فریزاید نام مردی بر صفحه
روزگار بگذارد و اگر کاری پیش نرود باری بعد غیبت و حمت مطعون نکرد

قطع

چو خصم قصد تو کرد از برای دفع ضرر بجد و جهد بکوشش از بعل مشهوری
که مراد بدست آیدت بجام رسی و گر بهم نرسد آن زمان تو معذوری
پس خرچنگ نشین را بر کردن ماهی خواری کند و حلق او محکم فشردن گرفت ماهی خواری پر و ضعیف بود
مانند حلق افشاری پهوش شده از هوا و افاد و با خاک یکسان گشت خرچنگ از گردش فرو آمد
خویش گرفت و پای بر راه نهاده نزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت یاران غایب با تهیت حیات مان
جمع کرده از صورت حال اعلام داد بچکان شاد گشته وفات ماهی خواری را عمری تازه و حیاتی بی اندازه

شده وند

دو حیات پس از مردن چنین دشمن
کجا برم که ز صد ساله زندگانی به

برک نعم شامت نمیکم لیکن
دو سراق ز دشمن ز هر چه خوانی به

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بگریه خود هلاک شود و وبال کسید او نبض و لایحی المک
و اعطاء نطق کند مگر

السُّبْحُ الْأَیُّهُمُ بِرُوحِیَّةٍ
بیت سحر شایسته

هلاک خصم شراع گفت از اسارت دوستان توان گذشت و رای خود بدان را

خلاف توان کرد

بیت

مرا بس که ارشاد میکنی ساقی
خلاف رای تو کردن طریق بازی

شعاع گفت صواب است که در اوج هوا پرواز کنی و بر باها و صحرا با نظر افکنی هر جا پیرانه غنی که بود

ان بیس بر آسود و دامه برداری و در روی هوا برو جی که از چشم مردمان غایب باشی می پری و شک

نیت که بعضی مردم طلب پیرانه بر عصب آید چون نزدیک مادر پیرانه بر باره مشکلی تا آن مردم را

بروی اهدا پیرانه اول او را از قید حیات خلاص کرده پیرانه برخواستند داشت و دل توبی آنکه خود در وضع اوستی کرد

باشی فراغت خواهد یافت راع با شاعت شمال روی با بادانی نهاد زنی دید پیرانه بر کوشه بام نهاد

خوب بطهارت مشغول گشته زاع از او در بود و به نام شاعر که شمال گفته بود در بار آمدت مردمان که در

زاع آمده بود، غنی الحال سردار فرود کوفتد و زاع باز رست

مصرع

خضم از میان برفت و در شکست از کنار هم
دمنه گفت این مثل بدان ز دم تا بدانی که آنچه بحلیت تو انگر و بقوت مکن نباشد کلید گفت کا و را قوت و شوکت و عقل
و در پیر همه حاصل است و بگر بر چنین کس دست نه توان یافت چه از هر جانب که تو بگر خسته سازی او بفروردیند
و شاید که پیش از آنکه تو بروی شاکلی او بروی چاشت گذرد است آن خرگوش سمیع تو رسیده که در عین
گرفاری رو باه کرد و خود گرفتار شد دمنه گفت چگونه بوده است آن

حکایت

کلید گفت شنیده ام که گری کر سنه در صحرائی بوی طعم مید وید خرگوشی دید در سایه خاشاک کی خنده و خوب
غفلت همه اطراف او را فرود کرده گرگ آن را غنیمت شگرف شمرد و آهسته آهسته بجانب او قدم نهاد
گرفت خرگوش از هیبت دم و آسیب قدم متبذره بر جت و خواست که بگریزد و گرگ سر راه گرفت

بیت

بیایب که مرا نیست طلاق و دوری مرد و مر که بجان آمدم ز مجوری
خرگوش از غیبت او بر جای خشک شد و آغاز تضرع نمود، هر روی نیار بر زمین مالید و گفت میدانم که آتش

جوع امیر سباع در التماس است نفس ماره بواسطه طلب غذا در صراط آب و من با این صفت
 و بدن نحیف یک لقمه ملک بیش غنیمت از من چه آید و از خوردن من چه بندد و چه شاید درین نزدیکی
 رو باهی است که از حایت فریبی راه نتواند رفت و از بسیاری گوشت حرکت شوند که در چنان بندم
 که گوشتش از تری و نازکی مشابه آب حیات و خوش از شیرینی و نازکی ممال شربت نبات اگر امیر قدم
 رنج بر ما بد من او را بخیله که تو انم بقید در آرم و امیر بد و ناسایمی شکند اگر خور سندی حاصل شود
 بهما و الا من خود اسیر و مقتیدم

مصرع

دیگر از او در کنت آور که ما خود بنده ایم
 کرک با فون و افسانه او فریفته شده راه خانه رو باه پیش گرفت و در آنجا الی رو باهی بود که در فریفته
 شیطان را در سگشی و به نیرنگ سازی نقش بازی و هم و خیال اسب و ادی

نظم

رو بهی حسبت و دعا پیشه بود یانه که متعنا چی آن پیشه بود

لعبت بازی که صحرا دوده در دوکان برده بازی فر

هم دو صحرا افغان بود از هم سگ ده نعره زبان بود از

در که حبتن شده از دیده کم
 صحن فلک رفت بجارونم
 خرکوش با او منارعی از قدیم داشت در بیوقت فرصت یافته داعیه شمت تمام کرد و در کرب را در
 سوراج گذاشته بجایه رو براه درآمد و رسم سلام و تحیت بجا آورد و رو براه نیت عظیم تمام جواب سلام باز
 داده گفت

بیت

خوش آمدی ز کجا میرسی پائین
 پاک میبخت برو و دیده جان بشین
 خرکوش گفت از نیت ویر باز در آرزوی شرف ملاقات پیاشم و بواسطه منوع روزگار خرد و
 حوادث زمانه پوفای ناپایداران سعادت محروم میمانم در نیولاغریزی که در مصر کرامت پیاد
 سرفراز است و در عرصه ولایت پیری مرید نو از ار مرار تبرک بدیندیا تشرف آورده و آوازه
 زاویه داری و کور شنی اینجاب سئیده بنده حیرت او سینه ساخته تا دیده دل بحال جهان آرای مشایخ
 برواج انعام مشکای معطر سازد و اگر اجازت ملاقات هست بجا و نعا و اگر وقت انحصاری
 نمیکند نویی دیگر مستوان نمود

بیت

یا ازین در باز کرد و چون بلای ناکه
 یا فرود آید بخیب چو ن دعای مستجاب

رو باه از نصح این کلام شمس حلیه فرو نوازند و در آت این کلمات صورت کبری معاینه و دید با خود
گفت صلاح آنست که با ایشان رسم بطور ایشان سلوک کنم و هم از سبب ایشان در حلق ایشان
ریم

مصراع

کلوج انداز را پاداش سنکاست

پس رو باه نیز خوش آمدی پس بد بر کار کرد و گفت ما که خدمت مسافران بجهت آن بر بسته ایم و در
راویه بر روی عزیزان بسبب آن کثاده ما از حال حال واقعا سن بحال ایشان استفاده نمانیم خصوصا
چنین عزیزانی که نشان میدهی و بدین نوع صاحب کالی که تعریف میفرمایید من در همانندری
چه تقصیر کنم و در خدمت کاری کدام قیمت فرود گذارم که الضیف اذ انزل نزل بود قد
و بزرگان گفتند

قطعه

هر که را بسنی بعالم روزی خود میخورد
کز خوان تست ناس کز خوان نشین
پس ترا منت ز همانداشت باید بر آنکه
میخورد بر خوان انعام تو مان جو نشین
ولی توقع میدارم که چندان توقع کنی که گوشه گاشانه را جا روی کشم و جهت همان مبارک قدم فرستی

میکوی اما کا و بنج و مرغ و راست و از دشمنی من غافل اور انصاف از پای در تو انم افکنده چه سهم خدای که آن
 کمین و دوستی کشاید جای کیم بر آید و کوشیده که خدر آن خمر کوس در شیر چه نوع مور آمد و چون از کز او
 غافل بود با وجود حسرت و کجاست در ورطه ملامت اما و کلید گفت چگونگی بود است آن

حکایت

و من گفت آورده اند که در حوالی بغداد و غازی بود که سیر آن بوی بهشت را منتر با حسی و عکس پایش
 دیده فلک را منور کرده اندیدی از هر شاخ کلمه درش هزار ساره تابان و در یک مریک از آن تابان
 نه فلک سرگردان

نظم

روان آب در سبزه آنجوزد چو سیلاب در پیکر لاجورد
 ریاحین و میده بر اطراف جوی صبا عطر پر زه و هوا مشکبوی
 دوران و غار و خوشن بسیار بود ندو بواسطه خوبی هوا و دلپذیری نفس او که تاب و بهشت
 روزگار و خوشی و رفاهیت میگردانیدند و در آن نزدیکی شیری شد خوی بلاجوی بود که مرز و راهای نامبارک
 بدان بیچارگان نمودی و عیش و زندگانی برایشان منعص کرد و اندیدی روزی اتفاق نموده بود یک شیر
 رفتند و اظهار عبودیت و انقیاد کرده گفتندی ملک ما رعیت چشم تویم تو به روز پس از پنج و او

مشت بیابان از مایگی سکار توانی کردیانه و پاپیوسته از نسیب تو در کساکت بلائیم و تو نیز در جستجوی ما
 بجاکا پوی عینا اکنون اندیشه کرده ایم که ترا سبب فرامخت کرد و ما را موجب امن و راحت اگر چنانچه شخص
 ماشوی و هر روز وقت را پریشان سازی با شکاری بسکام چاشت و طیفه مطبخ ملک میسر سلیم و
 در ادای آن روانی میسر بران رضا داد و ایشان هر روز و عهده گلندی و نام هر کدام از وحوش که برآید
 اورا بوجه و شیر و سادندی با بران حال بدنی بگذشت روزی قرعه بام خرگوش برآمد و زمانه اورا بد
 تیر بلا ساخت یا از آن گفت کرد و فرستادن بامن مسامحتی کنی شمار از جور این چهار بار با هم گفتند در
 باب هیچ مضایقه نیست خرگوش ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت بگذشت و وقت سعی شیر در حرکت
 آمده از چشم و جوش دندان بر هم میوه و خرگوش نرم نرم لبوی اورفت و وی را بغایت دستک یافت
 آتش کرسنگی اورا بر باد نمانده و فوج خشم در حرکات و سکنا تا پیدا آمده

بیت

• شور شکم و مبدم تا حقن مصیبت بود روزنایا فتن
 خرگوش دید که شیر از غایت غضب دم استعام بر زمین میزند و نقص عهد را با رزوی دل میطلبد استه پیش آمد
 و سلام کرد شیر پسید که از کجا می آیی و حال و خوش صحبت گفت ایشان بدستور مقرر خرگوشی در صحبت
 من و سادده بودند و تقناق عنایت ملازمت داشتیم شیری درین راه مبارک سید و اورا بستند

چند آنچه مبالغه کردیم که صدای ملک و خوش و طبعش ایستاد سخن من السعادت نمود و گفت این کجا
گاه من است و میدان من میرسد

مصراع

نشیده کز تو که هر شیر و میشه

ای ملک چندان لاف و کراف در میان آورده قوت و شوکت خود شرح داد که من به طاقت
شدم و از پیش روی فرار کرده بساقم تا صورت حال معروض رای میر کرد و انم شیر کسند رحمت تجا
در حرکت آمده گفت

نظم

من انم که در شیوه طعن و ضرب
بشیران در امورم اداب حرب

که این بر سر بر این دلیری کند
که سر پنجه بر صید من اشکند

پس گفت ای خرگوش توانی که اورا بمن نهایی تا و ادول تو از دست نام و اسقام خود تیرج صل کنیم خرگوش
گفت چرا شو نام و او به نسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفته و اگر من توانستم کاری بر او را انجام دهم
صحرای خستمی

یت

اما خند امیدوارم کورا و خنک تو بیمه بر او دل خویش

این کیفیت و ورعین است و شیر ساد و دل بغریب او غم شده و محنت روان گشت خرگوش شیر را
بر سر چاهی بزرگ آورد که آتش بصفا چون آینه چمن صورت سازد دست نمودی و بخت صفت حلیه
و چهره هر کس از ناظران از او بر شدی

بیت

در روی کسی نگاه نکردی که نقشش
از صحنه صمیمت شیرش بخواندی

گفت ای ملک خصم با کار درین جا هست و من از مهابت وی میترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی
نایم شیر او را در بر گرفته چاه فرو نکند صورت خود و خرگوش در آب دید داشت که همان شیر
است و خرگوشی که طعنه او بود و در بر کشیده او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و بدو سه غوطه
نفس جو بخوار را بر باد و وزج سپرد و خرگوش سلامت بر گشته و خوش را از کیفیت حال آگامی داد و بیان
بوظایف شکر الهی قیام نموده و در ریاض امن و سلامت می سپرید و این بیت گمراه میگردند

بیت

یکی شربت آب زنی بد سال بود خوشتر از عسرمعنا سال

و در ایراد انجمن معلوم شد که خصم چند جوی باشد و محل غفلت برودست توان یافت کلید گفت

اگر کار را تا آنجا که توانی کرده چنانچه رغبتی بشیر برسد و بجهت آوردن آنرا بخواهی نذر مستیوان نام و اگر چه
 شکر مال او دست نهد و بنا بر آنکه در این کار زکوی که هیچ ضرر و مندی برای آسایش خویش هیچ محروم
 خود خست یا بگذرانی برین کامه با بحر رسید و من ترک ملازمت کرده بودم و غریبی رفت تا روزی وضعت
 یافته خود را در حسرت بر سر افکند و چون عمومی و محرومی بادل ریش و سری در پیش با یسا و شیر گفت رو
 تا زمانیدیم خیر است گفت ان شاء الله که حاجت خیر بود تیر از جای بشد و گفت چیزی حادث شده است
 گفت آری گفت بزکوی و من گفت از احسانتی و فراغی باید تیر گفت این ساعت وقتت زودتر بازماند
 که جماعت کلی با خیر بر تابد و اگر کار امر و نفسروا اقد هر اراقت روی نماید

بیت

مکن تاخیر و سر کار پیش آر که در تاخیر افتست بیار
 و من گفت هر سخن که از استماع آن شنوده را اگر اهمیت آید و ایراد آن بلبی نباید کرد و خبر ماندی تمام
 و فکر بسیار تقریر نماید نمود و طرب عقل و میر شنوده اعتمادی تمام باشد و سامع نیز باید که ملاحظه احوال
 گویند کند که در مقام نصیحت و نیخو اهمیت یانه چون دانند که قایل را جز ادای حقوق بیت نه نصیحت
 سخت را بسمع قبول اصحابا بدو و خصوصاً که منافع و فایده آن به و بزرگ و وسیع نفعت تو میدانند و از
 ملوک بفضیلت رای و بیت محروم حتمی گشته ام و در استماع کلمات مرس میله گمانه پایشند و نیز خود

تو بنی کلفت آنچه میخواهی بگوی و بی رود هر چه بخاطر رسید و نهان مدار. من گفتم من بی رغبت جرات
 بدان یا هدام که بر عقل و دانش فلک و لوق من نهایت انجامیده و نیز پوشیده نیست که سخن از محققیت
 و عین امانت میگویم و شک و شبهت و غرض علت آلوده بپسارم و جز محاکم طبع شهنشاه عیار شد
 سخن شناسد

بیت

بگم اندک که درین سه محکیت که قلب و حال ما را شناسد

شیر کلفت و خور امانت تو ظاهراست و اما ران از چین احوال تو با هر و مطلق سخن تو بر شفقت و نصیحت
 محمول می آید و ریت و شبهت در حوالی آن مجال و خل نمی آید و من گفتم بقای کاف و حوش بر دوام عمر
 ملک باز بسته است پس هر یک از رعیت که نسبت پاکیزه نماید و صفت حلال را در کی موصوف و موسوف
 باید که در ادای حق بقدر بر صدق نصیحت از پادشاه باز گیرد که حکما فرموده اند که هر که حقی از پادشاه بپوشد
 یا ناتوانی از طیب نهان دارد و اظهار فقر و فاقه با دوستان جایز نبیند خود را حیانت کرده باشد
 شیر کلفت هوا و آری بچستی تو پیش ازین بر من هویدا شده است و امانت و دیانت تو دانسته ام حالا
 بگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت آن حال بدین آن اشتغال رود و من چون شیر را با فسون
 و افسانه شیفته و فریفته کرده اند زبان بر کشاد و گفت

بیت

که شاه خرد و ز سمن تو باو نظیر بارود شمن ز بون تو باو
 شربت با امرای شکر خلوتها کرده است و بارکان دولت سخنان در میان آورده و گفته که شیر را
 از نمودم و انداز زور و قوت و رای و کیاست او بد استم و در هر یک خن بسیار و ضعف بیستما
 معاینه ویدم

بیت

نه آن نبود آنکه ما را در کمان بود خیالی داشتیم و فی جان بود
 و من در حیرتم که ملک در اکرام آن کا و نعمت خدا را نهادم و در حیرانی و فرما زوایی اورا
 آتشین کرد و آید و در مقابل آن نعمت انصورت از و در وجود آمد و بارای چنان عارف چنین داعیه از نما
 او سر بر زود هر آنکه محقق امکان بر آنکه از حد میکند اینکه دید خود را به نیاز **ان الانسان لیطغی ان ساء استغنی** کسی که دست خورا
 در امر و نهی مطلق بسند و زمام حل و عقد امور جمهور بقصد اهدار خود باید و یوفه در آشیانه و مانع
 او بیضه خواهد نهاد و هوای عصیان از سویدای دل او سر بر خواهد زد

نظم

کسی را که کستی ز چاه تمول بر آرد رساند باوج قبول

عجب کرده دعوی شاه می کند
به سرکشان در کند اشکند

شیر گفت ای وزیر نیک براندیش که این چه سخن است که میگوید و حقیقت اینحال از کجا معلوم کرده و این
چنین باشد که از قسری تو مفهوم بگیرد و تدبیر اینکار چگونه تواند بود و منته گفت فحش در وجه و بلند می مرتبه
او بر ملک روشن است و چون پادشاهی را از حد متکاران بدرجه حرمت و مالی و حشمت در مقابله
خود پذیرد و در آرایش بر باید داشت و گرنه کار از دست برود و شاه از پای در آید و چاره این کار
بر وجهی که ضمیر منیر سلطنت پناهی اقتضا کند خاطر فار و زمین قاصد با بدان کجا تواند رسید اما من
میدانم که بتجیل مدارک مهم گام باید کرد و اگر تا بل کند یکن که کار بد انجام رسد که قدم تدبیر از مساحت مساحت
ان صاحب آید

قطعه

مخالف تو یکی مور بود و ماری
بر او از سر آن مور مار گشته و مار

مده ز مانس ازین پیش و روزگار
که آرد با شود از روز کار یا بد مار

و گفته اند که مردم دو گروهند صاحب خرم و عاجز عاجز آن باشد که در وقت حادثه و واقعه و

وقوع تمامه سر اسیمه و پریشان و متهمه حال و سر بر آن بود و صاحب خرم آنست که دور اند

پیش گرفته پیوسته اندیشه عواقب امور اند و صاحب خرم نیز در وقت بروز اول نه پیش از بل و در هر حال

